

قرآن مبین

(۲۳)

سوره عبس

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره عبس

آیات ۱ تا ۱۰:

عَبَسَ وَتَوَلَّى، اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمَى، وَ مَا يُدْرِيكُ لَعَلَّهُ يَزْکَى، اَوْ يَذْکُرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْرَى، اَمَّا مَنْ اسْتَعْجَلَ، فَاَنْتَ لَهُ تَصَدَّى، وَ مَا عَلَیْكَ اَلَّا يَزْکَى، وَ اَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى، وَ هُوَ یَحْشَى، فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى.

چهره در هم کشید، و روی برگرداند. چرا که نابینایی نزدش آمد. و تو چه دانی، چه بسا او پاک شود. یا پند گیرد، و آن پند برایش فایده داشته باشد. اما آن کس که گمان می‌کند بی‌نیاز است. همه‌ی حواست را به او کرده‌ای. در حالی که اگر پاک نشود مسئولیتی بر عهده‌ی تو نیست. اما آن کس که شتابان نزدت آمد، و خشیت دارد. تو از او غفلت می‌کنی.

مفسرین اهل سنت و بسیاری از مفسرین شیعه عتاب ابتدایی آیات سوره‌ی عبس را متوجه پیامبر اکرم می‌دانند. این‌گونه نقل کرده‌اند که پیامبر با عده‌ای از اشراف و بزرگان قریش در حال گفت و گو درباره‌ی اسلام بودند، شخصی نابینا به نام عبدالله بن ام مکتوم نزد ایشان آمد، و از پیامبر درباره‌ی اسلام پرسش کرد، ایشان چهره در هم کشید، و از این‌که جلسه‌ی مهم با سران قریش به هم خورد مکدر شدند؛ و این آیات با عتاب خطاب به ایشان نازل شد.

مفسرین شیعی که قائل به این رأی هستند، عتاب را نشانه‌ی گناه پیامبر نمی‌دانند، بلکه می‌گویند ترک اولی می‌باشد! در میان مفسرین شیعه مرحوم سید مرتضی این شأن نزول را نمی‌پذیرد، و آن را خلاف خلق عظیم ایشان می‌داند. پس از ایشان عدّه‌ی زیادی از مفسرین همین نظر را ترجیح داده‌اند.

آنان که عتاب را متوجّه پیامبر نمی‌دانند، آن را متوجّه مردی از بنی‌امیه می‌شمارند، و استنادشان به این روایت است:
الصّادق (علیه السلام) - أُنْهَاهَا نَزَلَتْ فِي رَجُلٍ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ كَانَ عِنْدَ النَّبِيِّ (صلى الله عليه و آله)، فَجَاءَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ، فَلَمَّا رَأَى تَقَدَّرَ مِنْهُ وَ جَمَعَ نَفْسَهُ وَ عَبَسَ وَ أَعْرَضَ بِوَجْهِهِ عَنْهُ، فَحَكَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ ذَلِكَ وَ أَنْكَرَهُ عَلَيْهِ.
تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۳۷۲ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۱۷۵

به نظر حقیر فارغ از این که عتاب به شخصی از بنی‌امیه باشد یا نه، این عتاب نمی‌تواند متوجّه پیامبر اکرم باشد. اسفناک است که عدّه‌ی زیادی از مفسرین شیعه آن را ترک اولی می‌دانند. عبوس بودن و ترجیح دادن اغنیاء بر فقراء، درباره‌ی مؤمن حقیقی هم بی‌معنا است. چه برسد به پیامبر اکرم که در وصفشان این آیات آمده است:

وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ (سوره قلم، آیه ۴)

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (سوره توبه، آیه ۱۲۸)

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (سوره احزاب، آیه ۲۱)

چگونه می‌توان تصوّر کرد پیامبری که دارای اخلاق عظیم است، کوچک‌ترین رنج انسان‌ها برایش دشوار است، بر هدایت مؤمنان حریص است، و الگوی نیکوی انسان‌ها است، با یک نفر که طالب حقیقت است چنین رفتاری داشته باشد!!

آیات قرآن را باید با خود قرآن معنا کرد؛ چه طور با تمسک به روایتی که شأن نزول را درباره‌ی پیامبر می‌داند، این همه نصوص خلاف آن را کنار می‌گذارند. و از آن سو روایتی که درباره‌ی یک نفر از بنی‌امیه است را ضعیف می‌شمارند؟!

نمی‌توانیم به طور قطعی بگوییم این آیات درباره‌ی شخصی از بنی‌امیه است، اما به یقین می‌توان گفت درباره‌ی پیامبر اکرم نمی‌باشد.

مرحوم علامه عبارات زیبایی در بحث روایی ذیل این آیات دارند، که در این جا نقل می‌کنیم:

و ليست الآيات ظاهرة الدلالة على أن المراد بها هو النبي ص بل خبر محض لم يصرح بالمخبر عنه بل فيها ما يدل على أن المعنى بها غيره لأن العبوس ليس من صفات النبي ص مع الأعداء الميائنين فضلا عن المؤمنين المسترشدين. ثم الوصف بأنه يتصدى للأغنياء و يتلهي عن الفقراء لا يشبه أخلاقه الكريمة كما عن المرتضى رحمه الله.

و قد عظم الله خلقه (ص) إذ قال- و هو قبل نزول هذه السورة-: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» و الآية واقعة في سورة «ن» التي اتفقت الروايات المبينة لترتيب نزول السور على أنها نزلت بعد سورة اقرأ باسم ربك، فكيف يعقل أن يعظم الله خلقه في أول بعثته و يطلق القول في ذلك ثم يعود فيعاتبه على بعض ما ظهر من أعماله الخلقية و يذمه بمثل التصدي للأغنياء و إن كفروا و التلهي عن الفقراء و إن آمنوا و استرشدوا.

عبس:

مقایس: يدلّ علی تکرّه فی شیء.

التحقیق: هو إنقباض مع حزن.

با توضیحاتی که عرض شد، مخاطب این عتاب را پیامبر نمی‌دانیم، و آیات را بدون مخاطب معنا خواهیم کرد. توجه به شخص ثروتمند، و دارای جایگاه و مکتب، در نهاد همه‌ی ما وجود دارد. ترجیح دادن آن‌ها نسبت به فقرا، و کسانی که جایگاه خاصی در اجتماع ندارند امری عادی و روزمره در زندگی ما است. بنابراین بهتر است مخاطب آیات را خودمان بدانیم، و اندکی از بحث تعیین مصداق این آیات فاصله بگیریم.

چهره در هم کشیدن حال عجیبی است که ناشی از حال درونی انسان نسبت به دیگران است. وقتی انسان مراوده با کسی را خوش ندارد، در چهره‌اش هم نمایان می‌گردد.

وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْكِي، أَوْ يَذْكَرُ فَتَنْفَعَهُ الذُّكْرَى؛ سیاق این آیات از غیبت به خطاب تغییر می‌کند. می‌فرماید: تو نمی‌دانی، چه بسا او (نابینا) مزکی گردد. چه بسا به واسطه‌ی شنیدن معارف پاک گردد. یا پند بگیرد، و آن پند برایش فایده داشته باشد.

یعنی انسان به حال دیگران آگاهی ندارد، و حقّ ندارد بر اساس حال فعلی، خصوصاً اگر حال فعلی بر اساس ظاهر انسان‌ها باشد، با آن‌ها رفتار کند. انسان دائماً در حال تغییر است. معارف را باید به اهلش گفت، اگر بخل ورزید چنان که در روایات آمده است به ایشان ظلم کرده است. و اگر قابلیت شنیدن معارف را ندارند، انس همراه با محبّت راه‌گشاست؛ پند فقط لسانی نیست، بلکه آن‌چه تأثیر بیشتری دارد، انس همراه با محبّت است. چنان‌که در روایت از حضرت صادق نقل است: كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ لِيَرَوْا مِنْكُمْ الْوَرَعَ وَالْاجْتِهَادَ وَالصَّلَاةَ وَالْخَيْرَ فَإِنَّ ذَلِكَ دَاعِيَةٌ.

أَمَّا مَنْ اسْتَعْنَى، فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى، وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزُكَّى. این آیات روی سخن را به کسی که دارای مقام و ثروت بوده است باز می‌گرداند؛ استغنی یعنی کسی که خود را در لباس غنی قرار داده است. یعنی تظاهر و تفاخر دارد. و به داراییش می‌نازد و افتخار می‌کند. در سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷ آمده است: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ، أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى. بنابراین ریشه‌ی استغنا همان خودبرتربینی است.

صدی:

التحقیق: هو التظاهر بأی وسیلة كانت.

المیزان: التعرض للشيء بالاقبال عليه و الاهتمام بأمره.

توجّهت را به سوی او کرده‌ای، یعنی همه‌ی حواست را به او سپردی، و از آن شخص نابینا غافل شدی.

وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزُكَّى، ((ما)) همان‌طور که علامه هم گفته‌اند دو احتمال می‌تواند داشته باشد: ۱. نافیه باشد، که معنا می‌شود: مسئولیتی بر عهده‌ی تو نیست که او مزگی نیست. ۲. استفهام باشد، که معنا می‌شود: چه چیزی بر تو است وقتی او از حال کفر خارج نمی‌شود، و نمی‌خواهد که پاک باشد.

وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى، وَهُوَ يَخْشَى، فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى. این آیات به شخص نابینا بر می‌گردد. این شخص با دو صفت آمد، اولاً یسعی، و ثانیاً یخشی. یعنی هم در یادگیری معارف شتاب داشت، و هم در قلبش حال خضوع و بیچارگی داشت. این دو برای هدایت انسان کافی است. کسی که طالب معارف باشد، در هر محفلی که یاد خدا، و علم الهی جریان داشته باشد، به سرعت خود را به آن می‌رساند. و خشیت هم دارد؛ یعنی درونش بی‌نیازی از معارف الهی ندارد، نیاز همراه با خضوع دارد.

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى، تو از او غافل‌ی و به او توجه نداری، و در واقع حواست به آن شخص متمکن است.

این کریمه خود مؤید مهمی است که مخاطب این آیات نمی‌تواند پیامبر باشد. شخصی نزد ایشان بیاید، طالب حقیقی معارف باشد، و ایشان حواسشان به او نباشد، و به دارای مکتبی توجه کنند! کجای سیره‌ی ایشان با این رفتار می‌خواند.

پس از نوشتار این بخش از سوره‌ی عبس، هم‌چنان مطلبی ذهنم را درگیر کرده بود، چنان‌که عرض شد به نظر حقیر پیامبر مهربان نمی‌تواند مورد عتاب این آیات باشد، اما وقتی وجه کلام از غایب به مخاطب تغییر می‌کند، این سؤال جدی در ذهن شکل می‌گیرد که مگر شخص مورد عتاب می‌تواند مخاطب مستقیم خداوند متعال باشد؟! می‌فرماید: وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْغِي، فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى، وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزْغِي، وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى، فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى. در قرآن کریم وقتی مخاطب مستقیم می‌آید، مخاطب پیامبر است. کتب زیادی را جستجو کردم، و مطلبی که رافع این مشکل باشد نیافتم. به پیاده‌شده‌ی تفسیر آقای جوادی آملی که مراجعه کردم، مطلب خوب و جامعی را دیدم، بعضی از عبارات ایشان را نقل می‌کنم:

هر علمی یک سلسله قواعدی دارد که در مورد مشکوک به آن قواعد مراجعه می‌شود «إلا ما خرج بالدلیل» این یک مقدمه. مقدمه دیگر این است که بعضی از علوم است که یک سلسله قواعد اصلی دارد یک سلسله کلیات دارد؛ اما «إلا ما خرج بالدلیل» ندارد، تخصیص‌پذیر نیست تقییدپذیر نیست یک اصل کلی است. آن علومی که تقییدپذیر است تخصیص‌پذیر است؛ مثل ادبیات مثل فقه مثل اصول و موارد دیگر که حتی می‌گویند «ما من عام إلا و قد خص» مطلق تقییدپذیر است؛ اما آن علومی که تخصیص‌پذیر نیست تقییدپذیر نیست مثل علوم عقلی در فلسفه هیچ قاعده‌ای تخصیص‌پذیر نیست در ریاضیات این طور است هیچ قاعده‌ای تخصیص‌پذیر نیست.

می‌بینید در منطق که دالان ورودی فلسفه و کلام است می‌گویند موجهه کلیه با سالبه جزئیه نقیض هم است اگر گفتیم «کل الف باء» بعد گفتیم «بعض باء لیس بألف» اینها نقیض هم هستند حتماً یکی صادق است دیگری کاذب. اما وقتی این حرف‌ها را به فقه دادید به اصول دادید می‌گویند هر دو صادق است «ما من عام الا و قد خص»، «کل ألف باء» این امر کلی است و عام است و صادق است «بعض الف لیس بباء» خاص است و خارج شده است. موجهه جزئیه با سالبه کلیه یا سالبه کلیه با موجهه جزئیه کاملاً در فقه و اصول قرینه هم‌اند موافق هم‌اند با هم پیش می‌روند. بسیاری از عمومات تخصیص‌پذیر است بسیاری از مطلقات تقییدپذیر است در ادبیات هم همین طور است بسیاری از حرکت‌ها و إعراب‌ها در شعر و غیر شعر، تخصیص‌پذیر است تقییدپذیر است؛ اما در علوم عقلیه «عقلیه الأحكام لا تخصص» اینکه می‌گویند

سالبه جزئیه نقیض موجبہ کلیہ است این حرف را منطبق برای فلسفہ و کلام می‌گوید نہ برای فقہ و اصول. در فقہ و اصول کہ موجبہ کلیہ و سالبه جزئیه مرتب ہر روز صادق ہستند سالبه کلیہ و موجبہ جزئیه کہ مرتب صادق اند اینکہ می‌گویند موجبہ کلیہ، سالبه جزئیه نقیض اوست؛ سالبه کلیہ، موجبہ جزئیه نقیض اوست این برای علوم عقلی است. سرش این است کہ در علوم عقلی سند تامّ محمول، موضوع قضیہ است اگر موضوع قضیہ موجود است دلیلی ندارد کہ گاهی محمول باشد و گاهی نباشد. گاهی دو تا چہار تا باشد و گاهی دو تا چہار تا نباشد! گاهی اربعہ زوج باشد گاهی زوج نباشد لذا «عقلیہ الأحکام لا تخصص». پس یک مقدمہ مان این است کہ ہر علمی مقدمہ‌ای و اصول کلی دارد کہ در مواضع شک آنها وارد میشود، مقدمہ دیگر این است کہ موجبہ جزئیه و سالبه کلیہ یا سالبه جزئیه و موجبہ کلیہ در فقہ و اصول جمع می‌شود در علوم نقلی جمع می‌شود؛ ولی در علوم عقلی نقیض ہم‌اند.

تفسیر ہم این گونه است مقدماتی دارد اصول کلی دارد کہ ما در ہر جا شک کردیم بہ این اصول کلی تمسک می‌کنیم اصلاً قاعدہ کلی کہ در ہر علمی است برای ہمین است.

یکی از قواعد کلیہ تخصیص‌ناپذیر تفسیر این است کہ ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. عظیم از اسمای حُسنای ذات اقدس الہی است و ذات اقدس الہی این را وصف قرآن کریم قرار داد قرآن عظیم را بہ عظمت معرفی کرد. خُلُق نورانی وجود مبارک پیغمبر (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) را بہ عظمت ستود فرمود: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ این جزء قاعدہ تخصیص‌ناپذیر ماست. آن وقت ہر جا در تفسیر قرآن از اول تا آخر در ارجاع ضمیر در مخاطب یا مغایب یا جایی شک کردیم یقین داریم کہ این نقص بہ پیغمبر بر نمی‌گردد برای اینکہ کسی کہ ﴿عَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ است کہ نمی‌آید فقیری را کنار بگذارد و یک غنی آن ہم مثل اباسفیان‌ها را ترجیح بدهد. این اصل کلی ماست ما دنبال این نمی‌گردیم کہ ضمیر بہ چہ کسی برمی‌گردد این اصل ماست. ہر چہ کہ مطابق با این اصل است قبول می‌کنیم این اصل ہم تخصیص‌پذیر نیست کہ ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾، مگر در فلان محفل - معاذ اللہ - این طور نیست این عصمت تامہ دارد. خدای سبحان بہ عمر و جان پیغمبر قسم یاد کرد: ﴿لَعَمْرُكَ﴾ قسم بہ جان تو! این جان، جان طیب و طاهر است.

این نمی‌شود که بیاید فقیری را کنار بگذارد قلب یک انسان مؤمنی را بشکند برای اینکه چهار تا سرمایه‌دار اینجا نشسته‌اند؛ این شدنی نیست.

بنابراین ما اصلی داریم و عامی داریم که در هر علمی برای موارد مشکوک را برای همین ساختند اینکه اختصاصی به فقه و اصول ندارد، در تفسیر هم همین طور است در علوم دیگر هم همین طور است.

خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با تهدید و با تشویق به این مقام رسید اما قضیه‌ای اتفاق افتاده باشد که با خلق عظیم سازگار نباش این جایز نیست و گرنه مرتب امر دارد نهی دارد پیغمبر بنده‌ای است عبدی است ما هم شهادت می‌دهیم «عبد» و وجود مبارک آن حضرت با همین آمرها با همین نهی‌ها با همین تذکره‌ها به اینجا رسیده است این امر و نهی به اوست، گرچه در بخش‌های فراوانی آمده است که «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ جَمِيعُهُ عَلَيَّ مَعْنَى إِيَّاكَ أُعْنِي وَ أَسْمَعِي يَا جَارَةَ» این هم هست. مثلی است که در فارسی زبان‌ها هم هست در عرب زبان‌ها هم هست که به در می‌گویم تا دیوار بشنود! اصلاً در روایت است که «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ جَمِيعُهُ عَلَيَّ مَعْنَى إِيَّاكَ أُعْنِي وَ أَسْمَعِي يَا جَارَةَ»؛ ولی خطاب عیب ندارد دستور عیب ندارد بلند شو! این کار را انجام بده! حضرت با همین دستور و امر و نهی در قوس صعود بالا رفت.

در قوس نزول سخنی نیست: «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ» هستند خود قرآن که با قوس نزول اینها کاری ندارد در قوس صعود که بالا می‌روند می‌فرماید: ﴿قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى﴾؛ تو یک بچه یتیم بودی، تو بی‌سرپرست بودی، ما تو را به لؤلؤ لالا آوردیم اینها هست. اینها نقص نیست؛ یعنی تو هیچ پناهگاهی نداشتی ما همه چیز را به تو دادیم این نقص نیست، برای اینکه در قوس صعود است ولی در قوس نزول بخواهید سخنرانی بکنید او «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورٌ نَبِيًّا (صلی الله علیه و آله و سلم)» است اما در قوس صعود که باید بالا برود از ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾ بالا می‌رود با عبادت بالا می‌رود.

بنابراین فرق است بین امر و نهی الهی ولو به شدت و اینکه - معاذالله - کاری حضرت کرده باشد که این کار نه عقل‌پسند است نه نقل‌پذیر؛ این کار را یقیناً نکرده است. این تأسیس قاعده کلی برای همین است ما یک قاعده کلی تفسیری داریم تنها برای ادبیات نیست که «کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب» که ما این را شک بکنیم تا بگوییم

چیست! تنها قاعده کلیه نیست که «کل ماء کذا و کذا، الا ما خرج بالدلیل»؛ این طور نیست تفسیر یک قاعده‌ای دارد اینها جزء ضوابط و قواعد کلی است کاری، قصه‌ای، ضمیری، جایی به ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ برگردد مخالف اوست چون تفسیر قرآن به قرآن گاهی به این است که این آیه را به کمک آن حل بکنیم گاهی به این است که آن آیه ریاست دارد بر این، سلطنت بر این، می‌گوید این آیه دوم را آن طور معنا کن نه این طور. معنای تفسیر آیه به آیه همین است قرآن به قرآن همین است این اصل حاکم ماست. ما یک آیه‌ای را معاذالله یک قضیه‌ای یا داستانی را طوری بخوانیم که جزء گناهان رسمی است که این اغنیا که وضع مالی‌شان خوب است و عاقبتشان خوب نیست این را شما به چه دلیل ترجیح دادی بر یک مؤمنی که آمده مسئله سؤال بکند یا تفسیر یاد بگیرد و اهل معنا باشد؟ این را به چه دلیل ترجیح دادی؟

بنابراین دست ما پر است هرگز نمی‌گوییم اینجا ضمیر به چه کسی برمی‌گردد؟ آنجا ضمیر به چه کسی برمی‌گردد؟ تردید داشته باشیم این طور نیست. ضرورت هم مشخص است که کجا ضرورت دارد کجا ضرورت ندارد. آنجا که ضرورت دارد را هم خود حضرت به ما بیان می‌کند به اینکه آیا ضرورت دارد این کار را انجام بدهیم یا ضرورت ندارد. اینها اصل کلی است. اصلاً این اصول که دالان ورودی فقه است می‌گوید «ما من عامٍ إلا و قد خصّ»؛ اما این منطق که دالان ورودی فلسفه و کلام است می‌گوید عام تخصیص‌پذیر نیست مطلق تخصیص‌پذیر نیست در علوم عقلی این طور است یعنی پایین‌تر از ریاضیات بله این طور است اما از ریاضی به بالاتر به الهیات و علوم عقلی که می‌رسید کلی، کلی است مطلق، مطلق است جا برای اینکه یک گوشه‌ای را ببریم و یک گوشه‌ای را وصله کنیم اینها نیست جزء اصول کلیه مسئله وحی و نبوت این طور است ذات مقدس حضرت حق درباره وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بهترین اسمای حسناى خود را وصف او قرار داد فرمود قرآن عظیم است تو هم ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ هستی و خود حضرت هم فرمود به اینکه من اصلاً آدمم عالم را با اخلاق اصلاح کنم «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ».

بنابراین ما یک اصول کلی داریم در تفسیر این تخصیص‌ناپذیر است و آن اصول کلی عصمت اینهاست عظمت اینهاست جلالت اینهاست شکوه اینهاست اینها طیب و طاهرند مثل قرآن است اگر یک وقتی معاذالله یک آیه‌ای در یک گوشه‌ای

یک ضمیری به این معنا باشد که معاذالله قرآن در آن یک کلام باطلی است. حتماً باید طوری تفسیر بشود که با طهارت قرآن هماهنگ باشد؛ این جزء اصول کلی است این اختصاصی به تفسیر ندارد همه علوم این طور است. هر علمی برای خودش یک اصول کلی دارد مخصوص تفسیر نیست در فقه هم همین طور است درست است که بعضی از عمومات است که تخصیص پذیر است «ما من عام»، ولی شما در همین اصول خواندید به اینکه بعضی از عمومات آبی از تخصیص است؛ این یعنی چه؟ نماز فلان حکم است مگر در فلان مورد! نه، بعضی از کارهاست که در نماز اصلاً جایز نیست ممکن نیست در روزه اصلاً ممکن نیست الا در فلان، می‌گوییم نه، این عام آبی از تخصیص است. در نکاح همین طور است فلان شخص جزء محارم است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ﴾ و کذا و کذا بگوییم «الا خرج ما بالدلیل» نه! در فقه چنین عموماتی، می‌گویند آبی از تخصیص است. اینها محارم‌اند اینجا اگر یک خاصی وارد بشود الا و لابد می‌گوییم یا سند ضعیف است یا جهت صدور یا تقیه است «فَأَضْرَبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ»، چرا می‌گویند «فَأَضْرَبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ» و نمی‌گویند این را تخصیص بزن، می‌گویند نه! محارم تخصیص پذیر نیست. هر عامی یک حکم خاص خودش را دارد هر مطلقاً یک حکم خاص خودش را دارد این را در تفسیر است ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.

خدا غریق رحمت کند سیدنا الاستاد را صریحاً در مجلس درس می‌فرمودند این سوره «عبس» که اولین سوره نیست درست است که در مکه نازل شد اما قبل از این سوره «عبس» سوره‌ها و آیه‌هایی نازل شد که ذات اقدس الهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به عظمت ستود شاید یکی از آیات هم همین ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ باشد فرمود آن خدایی که قبل از اینکه این آیه نازل بشود این قضیه اتفاق بیفتد فرمود تو این هستی آن وقت - معاذالله - دو روز بعد پیغمبر چنین کاری می‌کند؟ خاتمه‌ی کلام آقای جوادی آملی.

مطلب را به صورت مبسوط از ایشان (حفظه الله) نقل کردم، چرا که حاوی مطالب کلیدی و ارزشمندی است. روش ایشان توضیح مفصل مطالب است، و بنده نخواستم عبارت ایشان را خلاصه کنم. در عین حال پاسخ سؤالی که عرض شد نیز در این عبارات داده شده است. خطاب می‌تواند به پیامبر باشد، چرا که خداوند متعال با وجود مبارک پیامبر که محبوبش است سخن می‌گوید، اما در ما نحن فیه مراد ایشان نیست، بلکه مراد کسی است که مورد عتاب است، به قول آقای جوادی به در می‌گوید که دیوار بشنود؛ در واقع آن شخص شأنیت مخاطب خداوند بودن را نداشته است، در این مطلب دقت بفرمایید.

آیات ۱۱ تا ۱۶:

كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ، فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ، فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ، مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ، بِأَيْدِي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَرَةٍ.

قرآن فقط برای یاد و پند است. برای کسی که بخواهد پند بگیرد. قرآن در صحیفه‌هایی گرامی قرار داده شده است، والا و پاک، به دست سفیرانی با کرامت و نیک.

کلاً ردع ما سيق است، می‌فرماید چنین نیست، بلکه قرآن برای یاد است. قطعیتی در تذکره بودن قرآن در آیه مشهود است. سؤالی که به ذهن می‌آید این است: چرا این قطعیت درباره‌ی اکثر انسان‌ها صادق نیست؟ با این سؤال می‌توان کلاً را معنای دیگری هم کرد. به این معنا که شما قرآن نمی‌خوانید؛ بلکه قرآن را ابزاری ساخته‌اید برای مقاصد گوناگون خودتان؛ مانند: خواندن قرآن بر قبور و مراسم مردگان، آغاز مجالس، ثواب بردن، ختم قرآن و ... این‌ها همه در کلاً نهفته است. تا قرآن ابزاری برای اهداف خودساخته است نمی‌تواند یادآور باشد. در این میان عده‌ای نیز می‌باشند که قرآن را برای اهداف فوق نمی‌خوانند، اما برای اکثر ایشان هم یادآوری ندارد، برای آن‌ها چرا این‌گونه است؟!

علت در آیه‌ی بعدی در لفافه بیان شده است: فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ؛ ذکر نیاز به مذکور دارد؛ دقت بفرمایید. شما نمی‌توانید یاد کنید بدون مذکور؛ ما قرآن می‌خوانیم ولی مستقل از متکلم! مگر می‌توان کلامی را بدون توجه به متکلمش خواند؟! قرآن کلام خداوند است. مخاطبش خود انسان فردی است، نه گروه‌ها و اجتماع. بنابراین وقتی می‌توان قرآن خواند که با خدا خوانده شود، قرآن زنده است، با دیگر سخنان و کتب تفاوت دارد. وقتی این‌گونه خوانده شود، یادآور است، هدایت‌گر است، شفاء و رحمت است؛ و انسان به هیچ چیز دیگری احتیاج نخواهد داشت. و اگر این چنین خوانده نشود، تقریباً بی‌فایده است.

این قرآن در جایگاهی بسیار والا است، با سخنان انسان‌های زمینی قابل قیاس نیست. حقیقت قرآن مخفی است، همان‌طور که در سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۸۰ آمده است: **إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ.**

مرحوم علامه در چند جمله این آیات را معنا کرده‌اند که به جهت جامعیت نقل می‌کنم:

و معنى الآيات أن القرآن تذكرة مكتوبة في صحف متعددة معظمة مرفوعة قدرا مطهرا من كل دنس و قذارة بأيدي سفراء من الملائكة كرام على ربهم بطهارة ذواتهم بررة عنده تعالى بحسن أعمالهم.

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَرَةٍ، مصداق این آیات را ملائکه دانسته‌اند. همان‌طور که در عبارت مرحوم علامه نیز آمده است. باید دقت کرد که سفره جمع است. روشن است که مراد نمی‌تواند فقط حضرت جبرائیل باشد. به همین جهت گفته‌اند مراد ملائکه‌ای است که از اعوان جبرائیل می‌باشند، و کارشان حمل وحی است. گرچه می‌تواند سخن صحیحی باشد، اما می‌توان تعبیری دیگر نیز برای مصداق سفیران بیان کرد، با توجه به صفاتی که برای ایشان آمده است (کِرَامٍ بَرَرَةٍ)، این معنا ترجیح نیز پیدا می‌کند. به علاوه که اشاره شده است قرآن در دستان آنان است. مراد می‌تواند اهل بیت عصمت باشند. قرآن در واقع عدل ایشان است؛ و ایشان حامل، و قرآن ناطقند.

مطلب عرض شده مؤید روایی نیز دارد، که نقل می‌گردد:

الصَّادِقُ (عليه السلام) - عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْحَدَّاءِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ قَالَ: هُمُ الْأَيْمَةُ (عليهم السلام).

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۳۷۸

این چند آیه بسیار بلند و عمیق می‌باشند. اولاً جایگاه قرآن بیان شده است، ثانیاً روش استفاده از قرآن بیان گردیده، و ثالثاً عدل قرآن که حامل آن نیز می‌باشند مطرح شده است. چند آیه‌ی به ظاهر کوتاه اما بسیار عمیق.

آیات ۱۷ تا ۲۰:

قُلِ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْقَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ.

مرگ بر انسان، چه قدر ناسپاس است! او را از چه چیز آفرید؟! از نطفه‌ای بی‌مقدار آفرید، و راهبری‌اش کرد. آن‌گاه راه را برایش آسان قرار داد.

از این آیات فضای سوره تغییر می‌کند. کفر همان‌طور که در سوره‌ی کافرون اشاره شد، پوشاندن است. در آیه مراد کفر اصطلاحی نیست، بلکه با توجه به معنای لغوی و ادامه‌ی آیات، مراد پوشانیدن نعمت‌های خداوند است. تعدادی از این نعمت‌ها در آیات بعدی بیان می‌گردد. سیاق آیه بسیار عجیب و کم مانند است. می‌فرماید: مرگ بر انسان، او چه قدر ناسپاس و بی‌انصاف است! ناسپاس معنا کردیم چون معادلی برای ما اکفره در فارسی نداریم. ناسپاسی اخص از عبارت عربی است. خداوند ربّ انسان است، همان‌طور که قبلاً بیان کردیم عصاره‌ی ربوبیت در سوره‌ی اعلی بیان گردیده است، شیرازه‌ی آن و الَّذِي قَدَرَّ فَهَدَى است. خداوند متعال نعمات فراوانی به انسان عطا کرده است. ما اکفره یعنی انسان این نعمات را می‌پوشاند، گویا ربّی ندارد، و خودش آن‌ها را کسب کرده است. بنابراین ناسپاسی جزء معنی است نه تمام آن. انسان حقّ را، که ربوبیت آن به آن خداوند در حقّ او است فراموش می‌کند؛ و این نهایت کفر است.

او را از چه چیز آفریده است؟ انسان را از نطفه‌ای بی‌مقدار آفرید، و در مسیر رشدش او را راهبری کرد. وَالَّذِي قَدَّرَ
قَهْدِي. نطفه نکره آمد تا کم‌ارزشی نطفه، و عظمت خلقت را بیان نماید. انسانی که از نطفه‌ای کم‌ارزش ایجاد شد، رشد
کرد، تکامل یافت، تکبر ورزید، و حقیقت را پوشاند.

سپس راه را برایش هموار و آسان قرار داد. اقتضای ربوبیت ترسیم مسیر رشد برای مربوب است. همان‌طور که در
سوره‌ی حمد می‌خوانیم: إهدنا الصراط المستقیم؛ و در سوره‌ی شمس آمد: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا. پس اولاً راه را برای
انسان ترسیم کرد، و ثانیاً این راه را آسان قرار داد.

آیات ۲۱ تا ۲۳:

ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ.

سپس او را می‌میراند، و دفن می‌کند. سرانجام وقتش که برسد او را زنده می‌کند. آنچه به او گفته شد را به هیچ وجه به انجام نرساند.

معنا روشن است، انجام دنیای انسان مرگ و در گور رفتن است. سپس او است که انسان را دوباره برمی‌انگیزاند و زنده می‌کند، اما متأسفانه انسان ناسپاس آنچه خداوند از او خواسته است را جدی نگرفته، و به انجام نرسانده است. او برای هدفی به جهان ماده آمد، راه را برایش روشن و سهل کرد، اما او گوش جاننش نشنید، و خود را تباه ساخت.

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا، وَعِنَبًا وَقَضْبًا، وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا، وَحَدَائِقَ غُلْبًا، وَفَاكِهَةً وَأَبًّا، مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ.

انسان باید به خوراک خود توجه کند. ما آب فراوانی (از آسمان) فرو ریختیم. سپس زمین را با ظرافت شکافتیم. و در آن دانه رویاندیم. و انگور و سبزی (رویاندیم). و زیتون و خرما (رویاندیم). و باغ‌هایی انبوه. و میوه‌ها و مراتع. این‌ها همه برای استفاده‌ی شما و چهارپایان است.

این آیات جنبه‌ی دیگری از ربوبیت که برای انسان بسیار محسوس و قابل درک است را بیان می‌کند. خوراک مسأله‌ی دائمی و روزانه‌ی زندگی است. می‌فرماید لازم است انسان به خوراکش توجه کند.

در روایتی امام باقر علیه‌السلام طعام را حمل بر علم که از چه کسی گرفته می‌شود کرده‌اند، تطبیق بسیار زیبایی است.

عَنْ زَيْدِ الشَّحَامِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ قَالَ: قُلْتُ: مَا طَعَامُهُ؟ قَالَ: عِلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَمَّنْ يَأْخُذُهُ.

الکافی، ج ۱، ص ۴۹

چگونه فراهم شدن خوراک انسان در آیات بعدی بیان می‌شود. صبّ ریزش از بالا است. ما آب را از بالا بر زمین فروریختیم. آب متبادر به باران است، که برف و تگرگ را نیز شامل می‌شود. سپس زمین را به خوبی (دقت و ظرافت) شکافتیم؛ و در آن دانه رویاندیم.

عنب انگور است. معنای قضب در لغت چنین آمده است:

مقایس: یدلّ علی قطع الشیء.

التحقیق: هو الأخذ من شیء و قطعه و الانتزاع منه.

با توجه به معنای واژه، هر چیزی است که مقطوع باشد. به همین جهت تطبیق بر سبزی‌های خوراکی کرده‌اند، به این

جهت که پس از چیده شدن دوباره می‌رویند، و قابل خوردن مجدد می‌شود.

زیتون و نخل کاملاً روشن است.

وَ حَدَائِقَ غُلْبًا، حدائق جمع حدیقه به معنای باغ‌ها است. غلب به معنی انبوه و متراکم است.

وَ فَاكِهَةً وَ أَبًا، و میوه‌ها و مراتع سرسبز.

مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ، همه‌ی این نعمات که از زمین می‌روید، برای شما و چهارپایانتان فراهم کردیم. متاعاً می‌تواند

مفعولاً له اُنبتنا در آیه‌ی ۲۷ باشد.

آیات ۳۳ تا ۳۷:

فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ، يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَأُمُّهُ وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ، لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ.

وقتی آن صیحه‌ی شدید شنیده شود. روزی است که انسان از برادر، مادر، پدر، همسر، و فرزندان‌ش می‌گریزد. هر کسی در آن روز مشغول امور خویش است.

این آیات از هول و عظمت قیامت پرده برمی‌دارد؛ اگر انسان اهل دقت باشد، از این هول خشیت پیدا می‌کند، و مسیر زندگی‌ش را تغییر می‌دهد.

صاخة صیحه‌ی شدید است، که بر نفخ صور قابل تطبیق می‌باشد. آن روز انسان از برادرش (و خواهرش)، مادر و پدرش، همسر و فرزندان‌ش می‌گریزد! چرا که در آن روز هرکس کاری دارد که به آن مشغول است. یعنی آن‌قدر گرفتار کار خویش است، که نمی‌تواند به فکر دیگران باشد.

این آیات محلّ تفکر است، و نیازی به توضیح ندارد.

آیات ۳۸ تا پایان سوره:

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ، ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ، وَوُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ، تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ، أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ.

در آن روز سیمای عده‌ای نورانی است. خندان و شادمانند. و بر سیمای عده‌ای غبار غم نشسته است. گویا در تاریکی فرورفته‌اند. اینان کافران و فاجرانند.

این آیات مطابق سیر قرآن کریم، دو دسته‌ی اهل سعادت، و شقاوت را ترسیم می‌نماید.

سفر:

مقایس: يدلّ على الانكشاف و الجلاء.

عده‌ای در سیمایشان آثار بهجت و نور است. خندانند و مسرور.

غبر:

مقایس: اصلان، أحدهما يدلّ على البقاء، و الآخر على لون من الالوان (غبار، سیاهی)

در کریمه غبره مقابل مسفرة است. یعنی عده‌ای نیز چهره‌شان تاریک و غم‌آلود است.

قتر:

التحقیق: هو التضييق في العمل. (در آیه): بمعنى ما يتحصّل من التضييق.

حال درونیشان تنگی و عسر است، آن قدر شدید که آثارش در چهره‌شان نیز هویدا است. گویا در تاریکی فرورفته‌اند. اینان کافران و فاجرند. می‌توان کفر را فساد در عقیده، و فجور را فساد در عمل دانست.

در انتها روایتی زیبا ذیل آیات پایانی سوره‌ی عبس نقل کنیم:

رُويَ أَنَّهُ لَمَّا أَخْبَرَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله) ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ (سلام الله عليها) بِقَتْلِ وَلَدِهَا الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ مَا يَجْرِي عَلَيْهِ مِنَ الْمَحْنِ بَكَتْ فَاطِمَةُ (سلام الله عليها) بُكَاءً شَدِيداً وَ قَالَتْ يَا أَبَهْ مَتَى يَكُونُ ذَلِكَ قَالَ يَا فَاطِمَةُ (سلام الله عليها) كُلُّ عَيْنٍ بَاكِئَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَيْنُ بَكْتِ عَلِيٍّ مُصَابِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَإِنَّهَا ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ بِنَعِيمِ الْجَنَّةِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۳۹۴